

اهداء به:



«سازمان انقلابی افغانستان»

اشاره ای چند به گفته های «شریعتی» در رابطه با

«ویژگی های شخصیت پیامبر»

مقدمه:

دکتور علی شریعتی یکی از ایدئولوگ های اسلامی است که در دهه های بین 10 الی 60 قرن چهارده هجری قمری در ایران میزیست و یکی از کسانی بود که خواستار «تجدیدنظر» در «اسلام حاضر» شده و خواهان بازگشت به «اسلام اولیه»، اسلامی که در آغاز توسط محمد و کتابش به نام قرآن به صحنه ظاهر شده بود، بود. اندک نوآوری هائی که او (شریعتی) درین عرصه داشت، ولایت فقیه و به خصوص اعضای رهبری این نوآوری هارابرنتافته و شریعتی را با نام های «ملحد»، «مارکسیست شرمگین» و... تشهیر نموده و از جامعه آن روزی ایران طرد نمودند. مطهری که خود را یکی از «چیره دست ترین متفکر و محقق» در اسلام میخواند، نیز از این کارزار عقب نمانده و نظر خود را درباره شریعتی ابراز داشت، «شریعتی می خواست که دین اسلام را تفسیر مارکسیستی نماید»، «شریعتی با وجود آن که خود را روشنفکر اسلامی میخواند، اسلام را از درون درک نکرده بود»، مطهری اسلام را به تخم مرغی تشبیه کرده بود که گویا «شریعتی فقط این تخم مرغ را از بیرون دیده ولی هیچوقت به درون آن نفوذ نکرده بود» و از این قبیل جملاتی که برای خُرد شمردن حریف و عمده ساختن خود کمک می کنند. اما از آنجائی که ادیان به طور عموم تضاد خاصی با علوم داشته و «زمانی که علم از دروازه داخل می شود، دین از پنجره بیرون میرود» نتیجه می گیریم که چون شریعتی اسلام را نه بلکه علم را همچون تخم مرغ از بیرونش لمس کرده بود و همین لمس کردن علم صرفاً از بیرون و در ظاهر نیز سبب میشد که شریعتی در این بین به تقلا افتیده و گاهی برخلاف میل خود، میخواست دین را با علم تلفیق داده و معجونی لذیذی از دین و علم تدارک دیده باشد، ولی طوری که معلوم می شود، قادر به انجام این کار نشده-چون تلفیق علم با دین غیر ممکن است- و مجبور میشد بگوید که: «علم هم بعضی اوقات پاسخگوی همه چیز بوده نمی تواند و به اشتباه می غلتد». اما چیزی که عیان است، این است که بلی شریعتی سخت تحت تأثیر علوم و به خصوص علم مارکسیزم قرار گرفته بود که گاهی اوقات خودش مجبور بود که به این حقیقت اذعان داشته و بیان دارد: «مارکسیزم در سینه هرجوانی با مخالفان خود درجنگ است» و از این بابت نهایت اظهار تأسف داشت که مسلمین نتوانسته اند که اسلام را همچون مارکسیزم از مغلظه بیرون کشیده و از این سرگیجی، سردرگمی و تناقض گوئی نجات دهند-که اساساً همچون کاری خواب است و خیال، محال است و جنون. زیرا با هیچ تردستی نمی توان ثابت کرد که آفتاب نه بلکه زمین مرکز نظام

شمس است و ستاره ها در زمین میخکوب شده اند و باهیچ دعا و تعویذی اساساً نمی توان کسی را مجاب کرد که پیامبر با اسب «براق» خود به آسمان ها بالا شد تا آن که درجائی که خداوند میزیست، رسیده باشد و کسی را که نه اورا جسم باشد و نه در زمان باشد و نه در مکان، دفعتاً در آسمان برایش یک محدوده زیستی تعیین کند- شریعتی از این که تحت تأثیر علم مارکسیزم و ماتریالیزم قرار گرفته بود، هیچ شکی نیست و این «ویژگی» را در تمام آثارش می توان مشاهده کرد: « آنگاه که گرسنگی بیداد می کند , از مائده های روحی سخن گفتن خیانت است.»(به عاریت گرفته شده از شعر برتولت برشت است که می گوید: آنکه میخندد، خبر هولناک را هنوز نشنیده است. این چه دورانیست که سخن گفتن از درختان کم و بیش جنایتی ست؟ چرا که سخن گفتن چنین، دم فرو بستن در برابر جنایات بیشمار است)، «خدایا نمی دانم که هستی، نیستی در هر صورت من سخت به تو نیاز دارم» و از این ها مهم تر، او پُت پُتک خود را معتقد به دیالکتیک و سوسیالیزم نیز می دانست، اما بی خبر از این که نه سوسیالیزم واقعی با دین سر سازش دارد و نه هم دیالکتیک. اما این ها همه نشاندهنده آنست که دکتور تحت تأثیر علم مارکسیزم قرار گرفته بود. در اینجا خواستم روی چند نکته کوتاه در مورد سخن رانی ای که شریعتی به مناسبت روز تولد پیامبر تحت عنوان «ویژگی های شخصیت پیامبر» ایراد فرموده، مکثی داشته باشم. به دلیل کیفیت بسیار خرابی که سخن رانی مذکور در نوار داشت، تلاش کردم تا همان موضوع را در میان مجموعه آثارش پیدا کنم که متأسفانه موفق به چنین کاری نشدم تا این که، دوستی همان موضوع را اتفاقاً به صورت یک کتاب جداگانه که در اختیار داشت، بعد از درخواست برایم فرستاد. هر چند که «نقد دین، اساس هر نقد دیگر است» اما برای آغاز و انجامی چنین مهمی حداقل به صورت یک کتاب با محتوای گسترده تر و مفصل تر، پیش شرط های لازم اند که بدون آنها، انجام چنین کاری را نتوان کرد، داشتن وقت مساعد، منابع، به دور بودن از اموری که باعث اختلال در انجام چنین کاری می شوند و... از ضروریاتی اند که برای به ثمر رساندن چنین امری، لازم افتد و این قلم اینجا هیچکدام از آن لازمه هارا در اختیار ندارم. بناءً با در نظر داشت این مسایل، در اینجا به طور هر چند فشرده و گذرا می خواهم روی چند نکته در کتاب مذکور، مکثی داشته باشم.

جهان در یک پوست تخم مرغ و فلاکت فلسفه

فلسفه از واژه (Philosophy) ریشه لاتینی کلمه *Philein* معنای دوست داشتن و علاقه ورزیدن گرفته شده که با ترکیب کلمه *Sophia* به معنای حکمت و فرزانه‌گی، مجموعاً دوست داشتن و میل به حکمت، دانائی و حقیقت را تداعی می‌کند و نیل به حقیقت، هدف فلسفه را تعیین می‌کند. از این رو مشخص می‌گردد که چون دوست داشتن از ویژگی‌های فطری انسان است و حرکت به سوی فرزانه‌گی نیز یکی دیگر از خصوصیات انسان، پس خلاف ادعای بعضی‌ها که می‌گویند: فلسفه چیزی نیست جز حرافی و سفسطه‌گوئی در باره چیزهایی که از محدوده دسترسی انسان‌ها خارج‌اند، فلسفه همیشه می‌خواهد از دانی به عالی، از سطح به عمق و از ظاهر به باطن نفوذ کرده و بر آنها شناخت و آگاهی یابد. فلسفه با مهملات زاده امیال شخصی انسان‌ها رابطه‌ای ندارد-البته باید گفت که چنین مهملات گریزان از واقعیت نیز در دسته فلسفه جای می‌گیرند که به گفته انگلس نمایندگی از «وجدان‌های کاذب» می‌نمایند-. از این لحاظ، ملاق‌های شتر مرغی خلاف حقیقت و در تضاد با علم، باعث به فلاکت کشیدن فلسفه و وارونه جلوه دادن رسالت حقیقی فلسفه می‌شوند که نمایندگی چنین فلاکتی را، ایدآلیزم یا فلسفه اصالت روح عهده دار است. «فلاسفه برحسب پاسخی که به این مسأله (تقدم روح بر ماده و عکس آن، خلقت جهان توسط یک نیروی ماوراء الطبیعه و یا ازلی بودن جهان) گفتند، به دو اردوگاه بزرگ تقسیم شدند. آنهایی که مدعی بودند روح قبل از طبیعت وجود داشته و بنابراین به نحو از انحاء سرانجام خلقت جهان را قبول داشتند، اردوگاه ایدآلیستی را تشکیل دادند. آنهایی که طبیعت را مبداء اساسی می‌شمردند، به مکاتب مختلف ماتریالیزم پیوستند» (انگلس، لودویک فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک المانی)

دقیقاً همان مکاتب فلسفی که شاخه‌های مختلف ایدآلیزم را تشکیل داده‌اند، هیچگاهی موفق به تشریح حقیقی هستی و جهان موجود شده نتوانسته و به گفته برنارد شاو؛ «فلسفه را به حماقت، علم را به خرافات و هنر را به تفاخر» تبدیل می‌کنند که هیچگاهی از محدوده تفسیر غلط و خلاف واقعیت عینی قدم فراتر نگذاشته و کوشش در تغییر آن نکرده‌اند-چرا که تغییر جهان با تفسیر غلط غیرممکن است- درحالی که «هدف تغییر آن است» نه تفسیرهای گوناگون و نه هم تشریح جهان بر وفق میل و ضرورت. «فلسفی بودن در واقع به معنای دارا بودن هوشمندی و قدرت استدلال نقادانه، و اتخاذ رهیافت علمی به مسایل انسانی است» (جان دیوئی- تکیه از من است).

بنابر این، وظیفه ورسالت فلسفه، تشریح واقعیت عینی و جهان موجود، با اتکاء به «رهیافت علمی» بوده و اساساً سخن گفتن از نیروهای متافیزیکی-که نه در قوطی عطار قابل بازیافتن اند و نه به گفته رفقای «سازمان انقلابی»: در خریطه حکیم جی صاحب- فلسفه را بدون شک به فلاکت کشانده و از خاصیت تشریح جهان عینی و خارج از ذهن، تهی می سازند، درین بخش کتابها، مقاله ها و آثار بی شماری نوشته شده و در دسترس عاشقان علم و آگاهی قرار گرفته اند که بنابر تعددش، به گفته صمد بهرنگی؛ حتا عمر ماکفاف مطالعه تمام آن آثار و کتاب ها را نمی کند و به ناچار باید گفت: هر کتابش به یک بار خواندن نمی ارزد، چون کتاب های علمی، مبتنی بر واقعیت های موجود و در نهایت، کتاب های با ارزش آنقدر زیاد است که عمر قصیر ما از رسیدن به مطالعه تمام آنها کوتاه است. اما در اینجا همانطور که در اول ذکر گردید، هدف اصلی ما پرداختن به مسایل فلسفه نبوده بلکه مکث های کوتاهیست روی سخنان شریعتی در باب «ویژگی های شخصیت پیامبر» که نه از دریچه خاصتاً فلسفه، بلکه با اتکاء به احساسات، عواطف و اخلاقیات به آن پرداخته شده است. ولی از آنجائی که دکتور در گوشه از گفته هایش، ابهت و عظمت پیامبر را خواسته است اندکی رنگ فلسفی به آن بخشد، لازم بود که این چند سطر به عنوان راه گشای ما در درک گفته های دکتور از فلسفه و رابطه آن با خیال پردازیهای جاهلانه، بیان شود.

دکتور زمانی که عارفانه وارد دنیای تخیلات شده و با کسی که بیشترین گفته هایش را از او الهام می گیرد (ابوذر) دوش به دوش در بهشت برین زیر نخل های خرما قدم می زند- البته زمانی که از آمیزش با حوریان بهشتی و لب بوسی و عشق کردن با آنها فارغ می شود- از این که در بدل تعریف و تمجیدهایش از پیامبر پاداش بیشتری بگیرد، شروع می کند به طنز پردازیهای خود:

«...شگفت انگیز و غیر عادی است، به طوری که آدم بعد از مدتی شرح حال پیغمبر را می خواند، حالت عاشقانه ای نسبت به او پیدامی کند. این همه عظمت، در این همه سادگی قابل گنجایش نیست. و خود این یک اعجاز است. از لحاظ فلسفی، درست جهانی را در یک پوست تخم مرغ گنجاندن است، ولی این یکی تحقق پیدا کرده است!»

جالب است، خیلی جالب! خوب، لابد خواندن «شرح حال پیغمبر» نسبت به کشش و قوه جاذبه زمین به مراتب دارای قوه جاذبه بیشتر است که دکتور را به این سرحد هوایی کرده است و در آسمان ها به چکر می برد و یاهم آنقدر از خود، بیخودش ساخته است که به هجوگوئی روی آورده است، دکتور بیان نداشته که در این «شرح حال» چه چیزی نهفته است که انسان را از خود بیگانه ساخته و «حالت عاشقانه ای نسبت به او (پیامبر) پیدامی کند»؟

لابد گذشته از این که این شرح حال خاصیت اعجاز انگیز دارد، چیزی دیگری که دکتور را مجذوب و عاشق خود ساخته است، نبرد های پی در پی، اجرای بدون قید و شرط امر الهی در رابطه با ملحدین، و یاهم تعدد زوجات پیامبر بوده که یکی را به دلیل «ازدواج سیاسی»، دیگری را به خاطر نجات از دست بیگانه ها و بعضی های دیگر را هم به دلایل مختلف مثلاً خدیجه را بخاطر ثروت و دارائی اش و... گرفته است. در قسمت دیگر، زمانی که «اعجاز» را برداریم- چون در مقابل اعجاز هیچگونه شک و تردیدی روا نبوده و فوراً باید «لا حول» گفت- خود دوکتور قبول دارد که: «این همه عظمت در این همه سادگی قابل گنجایش نیست»، پس چطور شد که در اینجا عکس آن صورت پذیرفته و «این همه عظمت در این همه سادگی قابل گنجایش» شده و هیچ سخنی هم در این رابطه نمی توان بود؟ دوکتور هیچ زحمتی به خود نداده است تشریح بدهد که آیا در کجای فلسفه جهان را در پوست تخم مرغ گنجانده است و کدام فلسفه؟ آیا چنین حکمی از نگاه آن فلسفه مردود است و یا قبول؟ آیا قبولیت چنین حکمی با منطق و عقل عادی- گذشته از این که علم در این باره چه می گوید- سازگاری دارد؟ در رابطه با چه بحث فلسفی این موضوع بیان شده است؟ «یک نه و صد آری»، دکتور و در مجموع فلسفه ای که دکتور از آن پیروی می کند، زحمت پاسخگوئی به چنین سؤال هارا در خود نمی دهد و یکبارہ حکم می کند: «ولی این یکی تحقق پیدا کرده است» و به ما به دیگران کاری نداریم.

چنین طنز گوئی های شباهت به این دارد که بگوئیم، آیا خرس می تواند در سوراخ موش داخل شود؟ نه به هیچوجه! «ولی این یکی داخل شده است». و این که از چه طریق، چگونه و با چه روشی این کار را کرده است، به دیگران ربط ندارد. آیا موش می تواند بار شتر را بر خود حمل کند؟ نه هیچ امکان ندارد! «ولی این یکی موش همان کار را کرده است» و به ملحدین هم ربطی ندارد که بپرسند چگونه این موش قادر به حمل بار شتر است. این یک اعجاز است و یک راز بین موش و شتر و فلسفه آنها!!

«خصوصیت دیگری که باز در زندگی پیغمبر وجود دارد، این است که هر جا در شبه جزیره، که پیغمبر رفته، آدم نسبت به آن سرزمین، به خاک، به آن سنگ ریزه ها و به آن کوه ها، کششی احساس می کند و مثل یک مغناطس قلبش را می گیرد، و حس می کند که در قلمرو یک جاذبه مغناطسی قرار گرفته است.»

نه گفتم که پیامبر و شرح حالش «جاذبه مغناطسی» دارد؟ و دیدید که حالا گفته ام درست از آب درآمد؟ حالا است که فهمیدم چطور یک فقیر بچه یتیم آن همه زن در اطرافش تلنبار شده اند، زیرا این یکی از خصوصیات ذاتی پیامبر بوده که هر چیز را به طرف خود جذب نماید؛ زن های زیبا و ثروتمند، تاجران و سرمایه داران و ریش سفیدان

اقوام را جهت تحمیق ساختن آنها و از آن طریق قُرت دادن تمام دارائی های یک قوم را، زیرا به گفته جواهر لعل نهرو: «ابله ترین کسان، متنغد و صاحب اختیار یک تبار شده اند». «جاذبه» از جذب گرفته شده است که به معنای به خود کشنده و نیروئی که اجسام را به سوی خود بکشد، می باشد و «مغناطس» از کلمه Magnet گرفته شده که معنای آهن رُبا و جاذب آهن را گوید که در اینجا معلوم نیست منظور دوکتور دقیقاً از استعمال چنین کلمه ای چیست، چون طوری که معلوم است پیامبر تنها آهن را جذب نمی کرد بلکه کم ترین چیزی که جذب می کرد، شاید یکی از آنها آهن بوده، درست است که بدن انسانها نیز در ترکیب خود عاری از آهن نیست ولی آهن بدن زن هائی که پیامبر بسوی خود جذب کرده است آنقدر زیاد نبوده که دلیل حتمی جذب آنها توسط پیامبر و «جاذبه مغناطسی» آن شده باشد، به هر حال این مسأله می تواند به بسیاری از سؤال های ما از قبیل: پیامبر چرا آنقدر زن زیاد نموده بود، چرا آنقدر به زودی ثروت مند شد و... پاسخگو باشد که؛ در این میان نه گناه پیامبر است و نه هم گناه هیچ کسی دیگر، تمام این ناروائی ها از زیر سر «جاذبه مغناطسی» است و بس و هر کسی هم که مال و اموالش در نبرد ها و یاهم در روزگار عادی از دستش رفته و پیامبر به تصاحب خود در آورده اند، رفته آن اموال را از «جاذبه مغناطسی» مطالبه نماید نه از خود پیامبر. کسی که دارای چنین «جاذبه مغناطسی» باشد، هیچ شکی در آن نیست که جهان را در یک پوست تخم مرغ بگنجانند و هیچ شکی هم روا نباشد. حَقاً که چنین کسی قادر است با جاذبه مغناطسی خود دکتور و امثالهم را همچون آب خوردن از زمین مادی برداشته و در فضای مجازی و درمیان انبوهی از حوریان بهشتی به عشق نمودن و شُرب شراب های ناب، مشغول شان دارد. لعنت بر منکرش!!

دکتور شریعتی و «نظم فیزیکی-ریاضیکی» نزول قرآن

قسمی که در بخش های گذشته دیدیم؛ ویژگی هائی را که دکتور علی شریعتی در ارتباط شخصیت پیامبر بیان کرده بود و ادعای این را داشت که گفته هایش مطابقت کامل با علم دارد، و در عین حال بدون این که از گفتن چنین کلمه ای در باره علم نیز کوتاه بیاید: «از آنجائی که علم نیز اغلباً تجربی است و تجربه هم می تواند در بسا موارد غلط باشد» نه با علم امروزی سروکار دارند و نه هم با واقعیت های عادی. در این قسمت کوشیدم تا بخش دیگری از گفته های گهر بار!! دکتور را به سمع آن به خواب رفته های خرگوشی برسانم که هنوز با کفر گوئی

های خود به استقبال «آتش سوزان» جهنم همراه با اژده ها، گژدم ها وده ها موجود خطرناکش می شتابند، تاباشد با دانستن چنین ویژگی هائی، دیگر مات و مبهوت مانده و از راه دادن شک و تردید به خود در رابطه با پیامبرشان اجتناب کرده و بیش از این آتش جهنم را بالای خود و دیگران به خشم نیاورده و کاملاً از آن دور شوند، تا از مرحمت آغوش گرم حوریان بهشتی - که «خداشاهد است» نفهمیدم این حوریان از چه جنسی باید باشند ولی همینقدر میدانم که در مسایل جنسی آگاه بوده و نهایت تن آسا و طناز و یابه گفته ایرانی ها که: «انگ سکس» می باشند - بی نصیب نمانند و این آمیزش جسئی را که در این دنیا سالهای سال به حسرت دوری از آن رنج می کشیدند، یکباره همه چیز را در اختیار خود دیده و چنان سیر مست ارتباط جسئی شوند که دیگر تا زنده اند فکر دور شدن از آن آغوش هارا باخود نکنند.

دکتور که خوشبختانه خیلی هاز علم سر در می آورد و به علاوه در دانستن تاریخ دقیق نزول قرآن برای محمد نیز بهره مند است، آنچنان که آدم مشکوک می شود نکند همین دکتور یکی از کاتبان وحی پیامبر و یاهم یکی از مأمورانی بوده که قرآن را برای پیامبر آورده، تا جائی که روایت های دکتور را در این ارتباط، حتا خود پیامبر نیز با چنین دقتی در هیچ جائی یاد آور نشده است، حیف است که گوشه ای از این معلومات نازک نارنجی و تازه از کارخانه دروغ در آمده دکتور را با شما شریک نسازم، دکتور نظم نزول قرآن را چنین بیان می دارد:

«ما می دانیم که آیاتی که در مکه نازل شده کوتاهتر است {انند} و آیات مدنی طولانی تر (معلوم است که چیست). او {مهندس بازرگان - توضیح از س.رها است} آمده و آیات بیست و سه ساله - سالهای نزول وحی - را در بیست و سه اندازه مشخص طبقه بندی کرده و هر کدام را در اندازه سال خودش گذاشته؛ اتفاقاً آیه ای در آمده که مال همان سالهاست. آیه ای که در هر سالی نازل شده، شماره کلماتش را هم می توانیم بدانیم. می شماریم: بعد به چه صورت در می آید؟ سال اول 2500 کلمه بر پیغمبر نازل شده؛ یعنی اگر آیاتی را که در سال اول از دهان پیغمبر بیرون آمده، بشماریم، 2500 کلمه است. سال دوم 3000، سال سوم 3500 (سال) چهارم 4000؛ (سالهای بعد) 4500، 5000، 5500، 6000، 6500 شما در اینجا با چه چیز سرو کار دارید؟ بایک نظم فیزیکی ریاضی؛ با آدمی که حرف می زند سرو کار نداریم؛ درست مثل اینست که داریم منحنی تابش آفتاب و نزول باران را در طول ماههای سال بحث می کنیم. آدمی که حرف می زند، در ظرف بیست و سه سال، در لحظه فشار، پیروزی، شادی، سختی، امور سیاسی، امور عبادی و فلسفی، کنترل نمی کند که هر سال درست 500 کلمه اضافه بر حرفهائی که پارسال زده بنزد! اصلاً نمی شود کسی خود را چنین کنترولی بکند {بلی هر گیز چنین چیزی امکان ندارد و این که خودت چنین چیزی را برای پیامبرت دوختی، نیز جز مزخرفات و هذیان گوئی بی شرمانه چیزی دیگری نیست -

س.رها؛ (درحالیکه)، ناخود آگاه، مجموعاً آیاتی که از دهان پیغمبر نازل شده {تاحالا خوب بود که خاصیت نزول را در قرآن به چیزهای آسمانی ویا کلام خدا نسبت می داد ولی حالا هر «تیری میری» که محمد گفته نیز چنین خاصیت مقدس و آسمانی پیدا کرده است- س.رها} ، هر سال درست کیله دقیق دارد: 500 کلمه بر کیله سهمیه سال قبلش اضافه است. خوب، ما در برابر یک نظم علمی قرار داریم، نه در برابر یک شخصیت طبیعی انسانی. پیغمبر واقعاً یک آیه است: مثل شب وروز، دریا، خورشید، ستاره، قطعه ای از عالم کائنات است، یکی از کائنات است!

نخست، از این که نقل قول اندکی طولانی شد، واقعاً پوزش می خواهم، ولی چه کنم که چاره ای جز این نبود تا هدف دکتور را در این موضوع به کلی بیان میداشتیم وبه گفته عوام، از آوردن نقل قول «نیم کله» پرهیز کرده تا از سوء تفاهم جلو گرفته باشم ودوم از خواننده ولو از هر طیفی که باشد، می خواهم یک خنده ناقابل به چنین علمیت واین که دکتور از علم چه تعبیری دارد، کرده وروح مطهر دکتور را شاد سازد.

از آنجائی که دکتور با تبختر تمام نزول آیات قرآن را تحت یک «نظم فیزیکی-ریاضی» بیان کرده است، می بینیم که این نظم در کجای این علم قرار دارد ونتیجه اش چه خواهد شد.

طوری که از مشاهدات نقل قول بالا استنباط می شود، این است که نزول قرآن تحت یک نظم مشخص «تصاعد حسابی» صورت گرفته است، در سال اول 2500 کلمه، سال دوم 3000 کلمه وهر سال بعد با اضافه شدن 500 کلمه بر تعداد کلمات سال قبل، تا این که طی بیست و سه سال این رقم به ختم نزول قرآن می انجامد.

تصاعد: تصاعد در لغت به معنای صعود کردن، بالا رفتن وبالا برآمدن چیزی به درجه معین را گویند ودر اصطلاح {علم ریاضی} عبارت از ترادف اعداد یا حدود را گویند که با پیروی از یک اصل معین ریاضیکی استوار باشد، یعنی دارای یک نظم یا قانونمندی بوده، که به اساس عملیه های جمع، تفریق، ضرب وتقسیم به وجود آمده باشد.

تصاعد حسابی: هرگاه در یک تصاعد، حاصل تفریق بین دو عدد متعاقب آن همیشه یک عدد ثابت باشد {مثلاً 500 که در نزول قرآن آمده است}، آن را تصاعد حسابی گویند و عدد ثابت {500} رافرق مشترک {بین تعداد کلمات نازل شده در هر سال} یا Common differences نامیده اند.

حالا که تاجائی باتصاعد حسابی آشنا شدیم، می رویم که آن «نظم فیزیکی-ریاضی» دکتور در کجای این تصاعد قرار دارد، برای انجام این کار قبلاً ضرور است تا چیزی دیگری را هم مشخص کنم وآن، این که، مفسرین،

مؤرخین و قرآن شناسان مسلمان بدون این نظم، قرآن را دارای چه تعداد کلمات و حروف دانسته اند و آن تعداد با نتیجه ای که از نظم «فیزیکی-ریاضیکی» دکتور به دست می آید، چقدر شباهت دارد و چه اندازه با دروغ های شاخدار، یکی دیگر را نقد می کند. تا کنون ارقام ذیل برای تعداد کلمات قرآن ذکر شده اند:

منبع اول:

تعداد کلمات قرآن: ابن کثیر در کتاب «تفسیر» خود به نقل از «مجاهد رحمه الله» که گفته است آنچه که شمارش کرده ایم از قرآن، هفتاد و هفت هزار و چهارصد و سی و نه (77439) کلمه است.

و تعداد حروف قرآن: سیصد هزار و بیست هزار و پانزده (320015) حرف است.

منبع دوم:

شیخ بهائی در کتاب «کشکول» راجع به کلمات و حروف قرآن رقم های زیر را نوشته است:

الکلمات - 76440، الحروف - 322373.

تا این جا که شکر خدا بنابر روایت های متعدد مفسرین قرآن، ما هیچ نظمی را نمی بینیم، به علاوه، ارقام زیرین نیز درباره تعداد کلمات و حروف قرآن در کتب ذیل به چشم می خورد:

300690 - 320210 - 321250 - 323015 - 323670 - 325072 - (الاتقان، ج 1، ص 115 و 221 .

مقدمتان، ص 246 و 248 و 250. مجمع البیان، ج 8، ص 406 چاپ صیدا. الکشکول، ج 1، ص 456)

منبع سوم:

اما بنابر طبرانی که در کتاب خود از عمر بن خطاب نقل کرده است. ذهبی نیز همین حدیث را که حاکی از شمار و عدد درباره حروف قرآن است در کتاب خود آورده، و یادآور می شود، عمده ترین نظری که امروز نیز قرآن شناسان بر آن متفق اند، چنین آمده اند: مشهورترین آن ها 77701 واژه و 323671 حرف است که حدود ۱۰ هزار واژه آن غیر تکراری است و 1260 واژه از آنها به عنوان ریشه 80 درصد 10 هزار واژه شناخته می شود (الاتقان،

ج 1، ص 121)

ما این یکی آخری را که در نظر مفسرین قرآن معتبر تر است، معیار قرار داده و با در نظر داشت آن ارقام، تصاعد حسابی خود را با ارقام ذکر شده از جانب شریعتی پی می گیریم:

$$a_1 = \{ \text{یعنی تعداد کلماتی که در سال اول نازل شده اند} \} = 2500$$

$$a_n = \{ \text{حد آخر} \} = ?$$

500 = {تعداد کلماتی که هر سال اضافه شده است، به گفته دکتور تعداد آن پنجمصد بوده

$$d = \{ \text{است} \}$$

$$n = \{ \text{تعداد حد {یعنی قرآن در ظرف بیست و سه سال نزولش به آخر رسیده است} } = 23$$

$$S_n = \{ \text{حاصل جمع حدود} \} = ?$$

فرمول حد n اوم یا تعداد کلمات نازل شده در سال آخر = $a_n = a_1 + (n-1)d$

فرمول حاصل جمع حدود یا تعداد مجموع کلمات نازل شده در بیست و سه سال = $s_n = n \div 2 [2 \cdot a_1 + (n-1)d]$

حل:

$$a_n = 2500 + (23-1)500$$

$$a_n = 2500 + 11000$$

$$\rightarrow a_n = 13500 = \text{تعداد کلمات نازل شده در سال بیست و سوم}$$

$$S_n = 23 \div 2 [2 \cdot 2500 + (23-1) \cdot 500]$$

$$S_n = 23 \div 2 [5000 + 11000]$$

$$S_n = 23 \div 2 (16000)$$

$$S_n = 11,5 \cdot 16000$$

$$\rightarrow s_n = 184000 = \text{تعداد کل کلمات قرآن که در طی بیست و سه سال نازل شده است}$$

این هم از آن «نظم فیزیکی-ریاضیکی» که دکتور با طمطراق تمام آن را به رخ دیگران می کشید!

آیا همین رقم آخر را که توسط علم ریاضی بدست آمده است و در این حساب شکی نمی توان بود، در کدام ارقام بالا مشاهده می کنید؟؟!!

خلاف ادعای دکتور، ما در اینجا گذشته از این که کوچکترین «نظم فیزیکی-ریاضیکی» را نمی بینیم، این ادعاهای بی اساس از داشتن یک نظم عادی و طبیعی نیز ساقط است و با دیدن این همه تناقض گوئی، ما بایک بی نظمی کامل رو بروهستیم، که هرکی هرچه دلش خواسته، به زبان آورده و اسفناک تر این که، گفته هایش را تاپه «علمی» نیز زده است. با این حساب، وای بر حال علم که چه مزخرفات و لاطائلاتی به آن نسبت داده می شود!!

شرم برای انسان چیزی بسیار خوبیست، شاید دکتور از این جهت مطمئن بوده که ، در جمعی مشغول سخنرانی است که نه زحمت ثبوت این ادعای دکتور را به خود می دهد و یا شاید از ثبوت آن عاجز بوده، و شاید هم شک در این مورد را نشان کفریت می دانستند و از این جهت، هیچوقت نکوشیدند تا به دنبال این حقیقت ساده که علم با چرندیات سازگاری ندارد و این حقیقت مهم که هر دروغ شاخدار و بی پایه وهر «بی خریطه فیر کردن» به دامن علم نمی چسپد و علمی نمی شود، نگردند، تا مبادا کفر شوند و از بهشت برین و دریدن پرده های بکارت حوریان نه ساله بهشتی و نازک اندامان کمر باریک محروم شوند!!

مثال بالا صرفاً یک نمونه است از این که، نه تنها چنین مهملات بافی ها، بلکه هیچ یک از آموزه ها، قوانین، دستورات، و هر جنبه دیگری از ادیان {و از آن جمله دین اسلام} در مخالفتی عجیبی با علم قرار دارند و هر بخشی از آموزه های مذهبی، توهین و تحقیر برای علم است!!

بخش دیگری از «نظم فیزیکی-ریاضیکی» دکتور را می بینیم:

«او {پیامبر- س.رها} مردی است که به قدر خشونت و قدرت دارد که حتا دشمنان پیغمبر، وقتی که می خواهند به پیغمبر فحش بدهند، او {پیامبر مسلح} است و دینش دین شمشیر است... هیچ ژنرال رومی، آرامی، یونانی و آریائی، در تاریخ به اندازه پیغمبر ما نجنگیده. دامنه جنگ مهم نیست، اشتغال به کار جنگی مهم است. پیغمبر در حدود هشت سال کار جنگی کرده است، و در این مدت، 64 یا 65 جنگ دارد که اگر (تعداد) روزها را حساب کنیم (و بر این عدد) تقسیم کنیم، هر 45 روز یا 50 روز یک لشکر کشی دارد، و هیچ مرد نظامی، که فقط نظامی باشد، آنقدر اشتغال ندارد که در مدت ده سال کار اجتماعی و سیاسییش اینقدر- 64 یا 65- اقدام جنگی و نظامی کرده باشد.»

بلی، چه سعادت بزرگتر از این، که زیر نام جهاد هر لحظه به کشتن انسان های بی گناه «اشتغال» ورزد و هرکسی را که دل بر سر مال و منالاش گرم آمد بدون کدام «گپ و سخن» هتلر گونه به کشتن آن «اقدام» نمود؟؟؟

راستی هم که با این همه جنگ و ستیز، ما نه یک شخص معصوم و پیامبر، بلکه یک قاتل و ماجراجو را در مقابل خود می بینیم، که در جنگ و جدال های نا عادلانه، دست هتلر و امثالش را از پشت بسته است و راستی هم که هیچ ژنرال رومی، آرامی، یونانی و آریائی، در تاریخ به اندازه محمد نجنگیده و حتا به گرد چکمه های خونینش رسیده نمی تواند.

گاندی فقید در اثر خود بنام «این است دین من» می گوید:

«من هیچ گناهی را بزرگتر از این نمی بینیم که بی گناهان را به نام خدا زیر فشار قرار دهند»، آیا جنگ های محمد و نه تنها که «زیر فشار قرار دادن» بلکه کشتن انسان های بی گناه توسط محمد و لشکریانش غیر از این بود که همه را زیر نام خدا و جهاد، انجام می دادند؟ آیا در صورتی که چنین عملی توسط کسانی دیگر صورت بگیرد، گناه و جرم است ولی زمانی که توسط محمد صورت می گیرد، او نامش جهاد و ثواب محسوب می گردد؟؟؟

«آیا گمان می کنید درس عبرت است اعدام؟ چرا؟ به خاطر آن چه می آموزد؟ نباید کشت را چگونه می آموزید؟ باکشتن؟ تأثیر مستقیم یا غیر مستقیم مجازات مرگ چیست؟ هیچ، جز عمل نفرت انگیز و بیهوده، هیچ، جز خشونت خونبار که اگر به دست فرد انجام گیرد جنایتش گویند و دردا و دریغا که اگر جامعه مرتکب شود، عدالتش نامند!!»

قانونگذار، قاضی و یا هرکسی که هستید بدانید که در پیشگاه وجدان، آنچه برای فرد جنایت است، برای جامعه نیز جنایت می باشد!!» (ویکتور هوگو، نطق در مجلس مؤسسان فرانسه)

آیا این برگ برنده و افتخار شده خواهد توانست که حتا دشمنان نیز از خشونت و کشت و کشتار محمد چشم پوشی نکرده و یاد کنند که دینش دین جنگ، خون، خشونت، مرگ، سیاهی، و ظلم است؟؟؟ آیا این همه خشونت و قهر و «دین شمشیر» چه مزیتی می تواند داشته باشد؟؟؟!! با این وضع، مگر چه می شود که هتلر را نیز یک «پیغمبر» و «معصوم» بدانیم و پینوشه، سوهارتو، بوش، اباما، صدام و... را نیز هم چنان پیغمبران معصوم؟! اگر معیار پیغمبر شدن نیز کشتن هرچه بیشتر انسان های بی گناه و بر پا کردن جنگ های خانمانسوز و تباه کن باشد، پس خوشا به

حال دژخیمان خلق و پرچم که هر روز سندی بر اسناد پیغمبری شان اضافه شده وبا بیرون شدن لیست های پنج هزار نفری که توسط شان اعدام شده، معصومیت شان قریب به ثبوت می شود؟؟؟!!

چه سندی بهتر از این که، خود تئوریسن های اسلامی بر خونین بودن، شمشیری بودن، جنگی و ظلمانه بودن دین شان به این قسم اعتراف داشته و دیگران را به دشمنی با دین خود متهم نکنند؟ مگر دیگران غیر از این می گویند که؛ دین اسلام، دین خشونت، دین جنگ، دین خونریزی، دین زور و ستم، دین ظلم، استثمار و انسان کشی است و مگر گفته های دکتور نیز غیر از این چیز ها اند؟؟

کسی که در مدت هشت سال 64 یا 65 جنگ داشته باشد، معلوم است که در آن جنگ ها به تقسیم کردن آس اشتغال نورزیده و او انسان ها بوده اند که قربانی شمشیر دولبه پیامبر، اصحاب و یارانش قرار گرفته و جانهای خود را از دست داده اند، کشتن این انسان ها را به کدام حساب باید بادیده اغماض دید و بازهم ناشیانه فریاد زد که: «دین اسلام، دین محبت و آشتی است»؟؟ مگر این 64 یا 65 جنگ در مقابل پشه و مگس صورت می گرفتند که خونین بودن آن را باید یک توطئه و توهین خواند؟؟ مگر پیامبر با سلاح های پنبه ئی به جنگ می رفت که جنگ هایش از خشونت بری اند؟؟

دکتور شریعتی به غیظ آمده و با شور و هلهله زیاد فقط به فکر این است که پیامبرش چقدر قهرمان بوده و به چه اندازه شجاعت داشته که غیر از جنگ، چیزی بنام صلح و آشتی را نمی شناخت، ولی به این فکر نمی کند که آیا این جنگ ها چه ناروایی های را در تاریخ سبب شدند و به چه تعداد انسان هارا از حق حیات محروم ساختند و زندگی شان را گرفتند، مال و اموال شان را به غارت بردند، زنان و دختران شان را کنیز ساختند و بی رحمانه بالای شان تجاوز نمودند و بقیه را نیز زنده به گور کردند!!

دکتور فقط به هیجان آمده که خشونت پیامبرش را نشانه ای از قهرمانی و دلیری اش بخوانند و به مردمان توصیه کند که شما هم باید در زندگی خود «پیامبر گونه» زندگی کنید و تا توان در کف دارید، جنگ کنید و انسان بکشید، تجاوز کنید و از خود خشونت به یادگار گذارید، ولی هیچ گاهی به این فکر نیفتاده است که خشونت و انسانی کشی، تجاوز و ظلم بالای هربی گناهی، توسط هرکسی و در هرکجای باشد، در امریکا یا در عربستان، افغانستان یا ایران و در هرکجای دیگر، توسط محمد باشد، یا خمینی، پینوشه باشد، یا صدام، خلق و پرچم باشد، جهادیان و وحشی، نمی توان از آن دفاع کرد و نمی توان وجدان داشت و آن همه مظالم را جنایت ننماید!!

انسان شوکه می شود با دیدن و خواندن این همه جنگ و خونریزی!

«باید آماده باشی تا در اعماق وجودت هر بی عدالتی را که بر هر فردی در هر نقطه ای از دنیا و توسط هر کسی، اتفاق می افتد، حس کنی و به مبارزه برخیزی!» (چه گوارا)

«من اگر پیامبر بودم، رسالتم شادمانی بود، بشارتم آزادی و معجزه ام خنداندن کودکان... نه از جهنمی می ترساندم و نه به بهشتی وعده می دادم... تنها می آموختم اندیشیدن را و «انسان» بودن را!!» (چارلی چاپلین)

شریعتی و دیالکتیک

هر چند بار اول، زمانی که خواستم به صورت مختصر در باره گفته های «شریعتی» در باب «ویژگی های شخصیت پیامبر» یاد داشتی بنویسم، تا به این سرحد طولانی شدنش را منتظر نبودم، زیرا از یک طرف آن چنان وقتی در اختیار نداشتم و ندارم تا با خاطر آرام و دل فراخ به نقد «زبر جد» های بیهوده «شریعتی» آن را از کف بدهم و از سوی دیگر هم نه آن چنان اهمیت به این گفته های «شریعتی» می دادم و می دهم و نه هم چندان نا توانی را در خود-که خود را قطره ناچیزی از دریای خروشان مکتب علمی «مارکسیزم» می دانم- احساس می کنم که عجولانه در مقابل هر هذیان گوئی فیگور گرفته و یاهم ضعف دفاع از خویش را بر خود هموار کنم، ولی از آن جایی که این مهمالات مخاطبش به تنهایی یک فرد نیست و همانند دیگر هذیان گوئی های «شریعتی» و امثالهم، این گفته هانیز در کل بدون هیچ آزر می به تمام علم و دست آوردهای علمی دست تحریف دراز کرده است و می خواهند آنها را قلب سازند، تا با کم زدن علم، بتوانند پله ای از پله های موفقیت طی شده توسط مکتب علمی «مارکسیزم» را بدزدند-که هیچ وقت چنین چیزی به واقعیت نخواهد پیوست، زیرا علم چندان هم پایه های سست و بی اساس ندارد که همانند ادیان و مذاهب بلافاصله رنگ حنای خود را باخته و بی نقاب گردد- بر این شدم تا به هر صورت هر چه مختصر تر با بعضی موضوعات کتاب بر خورد داشته باشم و هر چه زود تر با کوبیدن مهر پایانی بر این بحث، آنرا خاتمه بخشم.

خوشبختانه تا کنون دیدیم که «شریعتی» چیزهای را به پای علم به ثبت رسانده بود که درست در نقطه مخالف علم قرار داشتند و یا حداقل با آن علمی که از چندین قرن پیش تا کنون دست آوردهائی داشته و موفقیت هائی را، و شگفتی هائی را با خود آورده است که برای همه قابل پذیرش است، حتا برای کسانی که مثل دکتور با آن خصومت می ورزند، در هیچ کجای این علم و در هیچ شاخه ای از این علم نمی توان چیزی را یافت که بتواند بر

گفته های دکتور وهم پالگان صحنه گذارد، خوب، شاید دکتور زمانی که از علم سخن می گوید و گفته هایش را با آن همونو می سازد، منظورش از علم، علم دیگری باشد که به جز خودش و چند مزخرف پرست ارتجاعی، کسانی دیگر هنوز با آن بر نخورده اند و با واقعیت های عینی و خارج از ذهن، نیز نتواند همخوانی داشته باشد و یا عاجز از آن است که در عمل بتوان آن را به کار انداخت!!

دکتور حتماً باید شنیده باشد که؛ «در یک جامعه طبقاتی پدیده ای را نمی توان یافت که بر آن مهر یک طبقه خاصی نخورده باشد» ولی آیا او بر این امر نیز واقف بوده که؛ حقیقت (که در این جا حقیقت را با واقعیت باید فرق کرد)، نمی توان طبقاتی بود و ما به دنبال حقیقت باشیم، ولو اگر بینم که آنرا برای ما هیچ فایده ای ندارد و حتا اگر برای مدتی گذرا و آنی به ضرر ما هم تمام شود،؟ مطمئناً که او چنین حقیقتی را در نیافته بود، زیرا آنوقت نمی توانست مستقیماً دروغ هائی را مهر علمی بزند، که آن دروغ ها هرگز نمی توانند حتا شبیه حقیقت باشند، چه رسد به این که ما آنها را درست جزئی از علم بپذیریم، و آنوقت این عقده های دل دکتور، از این که: «چیزهائی که به نظر یک طبقه اجتماعی حقیقت است، ممکن است مورد قبول طبقه دیگر قرار نگیرد، یعنی برای طبقه دیگر حقیقت نباشد» رنگ باخته می شد و نمی توانست مزخرفات بی پایه و تهوع آور را به جای یک «حقیقت طبقاتی» جاه زده و چندان در این چالاکی پیش می رفت که می توانست پسر خود را به جای خر به «ملانصرالدین» بفروشد!

سخن کوتا، از شریعتی می خوانیم که دیگر این پیامبر خونریز ما چه «ویژگی ها»ی داشته بوده که ما هنوز از آن ها بی خبریم:

«شرح زندگی و سرزمین پیغمبر را که آدم می بیند، (متوجه می شود) که هر جا که می رفته، یکی از خصوصیاتش، مثل عقاب، بلند نشینی است: به سرزمینی می رفتند از آنجائی که دکتور هیچ کسی را در این سرزمین ها با پیامبرش شریک نساخته است، پس این گونه پسوند های جمع را باید به حساب افاده فروشی بی معنایش دانست - س.رها، آنجا اطراق می کردند {می کرده-س.رها}، و درجائی خیمه می زدند {خیمه می زده-س.رها}؛ بایستی آنجا بلند ترین نقطه را انتخاب کند، مثلاً برای حج، در «عرفات».

شگفتا! واقعاً خیلی جالب است، و لابد در سرزمینی که بلند ترین تپه را در خود نداشته، در آنجا نباید می رفت، چون پیامبر را این دون شانی نشاید که روزی در دره ای عمیقی رفته و با زن هائی که به لحاظ سیاسی با آنها ازدواج کرده بود، آمیزشی داشته باشد!! شاید این یک رازی باشد بین پیامبر و خدایش، گفتم که همین مردم های

عوام، سرزمینی را که زیاد چقر باشد، می گویند از آن دره صدای خرهم به خدا نمی رسد و در اینجا هم لابد از این نوع سرو سری باید باشد که پیامبر مجبور بوده حتا تشناش را نیز رفته در بلند ترین نقطه کوه انجام می داد. راستی، دیگر مگر این بلند نشینی چه خصوصیتی می تواند داشته باشد؟ چه می شود که یک پیامبر که همه گی از فروتن بودنش و متواضع بودنش لاف می زند، یک روز در کلبه حقیری که صاحبش نتوانسته بلند منزل بسازد، نشسته و «شیر باخرما» صرف نماید؟!

یالل عجب! نکند این هم یکی دیگر از «نظم فیزیکی-ریاضیکی» باشد که ما درک نمی توانیم!! سابقا ما در ریاضی نقطه «صعودی» و «نزولی» خوانده بودیم ولی آنها تاجائی که به خاطرمان باقی مانده است، در باره گراف منحنی ها بود و نه در مورد عظمت انسان ها، به علاوه زمانی که این گراف نقطه «صعودی» خود را می پیمود هم نشنیده بودیم که همیشه زیاد تر شده باشد و چیزی ناچیز هم به تقدسش افزون گردیده باشد و یاهم زمانی که این گراف دارای نقطه «اصغری» یا «نزولی» می بود، هم عمراً نشنیده بودیم که شاگردی به این خاطر که این منحنی دارای نقطه «اصغری» است، آنرا به سخره گرفته باشد و یاهم طعنه تنزیل شخصیت داده و گفته باشد؛ این منحنی چون دارای نقطه «اصغری» است، پس بی شخصیت ترین منحنی بوده و هرگز نمی تواند علمی و حقیقت باشد!!

خوب، اگر این بلند نشینی پیامبر دارای «نظم فیزیکی-ریاضیکی» هم نباشد، پس فهمیده نمی شود که دیگر چه فایده ای دارد؟ اگر این قدر آن مرد که بلند نشین بوده، پس چرا در «قله اورست» خداوند را دستور نداده، ببخشید، از خداوند نخواست که برایش یک خانه می ساخت و یا چرا «کعبه» را به بلند ترین نقطه (مثلاً همین قله اورست در هیمالیا) انتقال نداده است که در همان دره سرچایش گذاشته و فقط خودش مرغک وار بالای کوه سیر می کرد؟ مگر خداوندش این قدر عجز داشت که نمی توانست در جاهای کم مرتفع پیامش را برای پیامبرش برساند؟ یا فرشته های مأمور نزول قرآن نمی توانستند در موقعیت های کم ارتفاع کارشان را انجام دهند، راستی، آنها که فرشته اند و نه جسم دارند و نه مکان، پس چه کار دارند به تپه و دره؟

هرچقدر که آثار «شریعتی» را تورق کردم، نتوانستم دلیلی برای این بلند نشینی پیامبر در آثارش یافت کنم، چون فکر می کنم در این باره نیز باید علم به خصوص و جداگانه در کار باشد، تا بتوان با همکاری آن علم این بلند نشینی را تعبیر عالمانه نمود و از آن فیض برد و یاهم یک درسی آموزنده از آن گرفت!!

ولی نمی دانم چطور شد که دکتور دوباره به جای این که برای ثبوت این بلند نشینی دلیل و سندی ارائه کند و برای آن حقانیت و مفیدیت خاصی ذکر کند، اذعان می دارد که این تفش سربالا بوده و حالا از سر ناگزیری مجبور است

آن ربا تظاهر به تلذذ، پس لیسیده و برای این که خواننده اطمینان حاصل کند که دکتور از این همه ضدونقیض گوئی اش بازهم شرمنده نیست و هنوز هم با قطعیت اعلام می دارد: «تا زنده هستم از همین ادبیات، ادبیاتی که رنگ و بوی اسلامی دارد، استفاده می کنم» و در آخر برای این که حرف را تمام کند، لب خود را لیسیده و کوله بار دروغ بر دوش، روانه دنیای تخیلات می شود تا لحظه ای هم با حوریان سیمین تن و نازک اندام زمان بگذرانند. ببینیم که دکتور چگونه تف سربالای خود را پس می لیسند:

«به این ها نگاه می کرد (نگاه کننده پیغمبر است-س.رها) و روی زمین می نشست و شروع می کرد با این ها (بطور) جدی غذا خوردن، نه این که اداء در بیاورد، که از او عکس بردارند! می نشست و سیر می خورد و بعد با اینها رفیق می شد و شب دعوت شان می کرد و می گفت: حالا شما امشب تشریف بیاورید منزل ما! آنقدر پائین و پائین و پائین می آمد که دیگر هیچکسی از او پائین تر در مدینه نبود!» (تکیه از س.رها است)

بارک الله! حالا چطور شد که یکدفعه کسی که همیشه بلند ترین نقطه را انتخاب می کرد یک و یکباره آن قدر پائین و پائین و پائین سقوط کرد که تا انسان است و زندگی، کسی به آن اندازه پائین و پائین و پائین نرود؟ (نه به آن شوربختی شور، نه به این بی نمکی!)

می گویند: «دروغگو حافظه ندارد» و مهمترین «ویژگی» حقیقت هم این است که مجبور نیستی بعد از گفتن آن را به خاطر بسپاری!!

اول دکتور همچون مرغ «قاطر» این پیامبر خود را چندان بالا برد که دسترسی هیچ کسی به آن میسر نبود و دوباره بلافاصله همان پیامبر را آن قدر در قعر جغرافیا سقوط داد که بازهم هیچ کسی نتواند به آن دسترسی پیدا کند، این کار به جز جادو و جنبل با چیزی دیگری هم امکان پذیر است؟ نه! ولی دکتور نمی خواهد بابت این لفاظی و پوده گوئی اش به کسی اجازه تمسخرش را بدهد، او ماهرانه و عالمانه ادعا می کند:

«این دیالکتیک و تضاد است که خود نفی می کند و باعث جذب و تبعیت می شود» (شریعتی، بازگشت به خویشتن)

یاللعجب! اگر دیالکتیک این باشد، پس بدا به حال هم کاسه های شریعتی، که از بخت بد دکتور، آنها به دیالکتیک نیز باور مند نیستند و غیر دیالکتیک آنها معلوم نیست از چه جنسی باید باشد!!، از جمله: «مطهری»، «عبدالکریم سروش»، «جلال آل احمد» بعد از این که به ارتداد گرائید. اما نه! دیالکتیک با چنین «لف و نشر» های متناقض و لاطائل سروکاری ندارد، دیالکتیک علم است، علم مطالعه پدیده ها به واسطه تغییرات و دیگرگونی هائی که در

داخل هر پدیده پدید می آیند، و منظورش از تضاد هم از این قبیل لاطائلات بافی نیست، بلکه تضادی که در دیالکتیک مورد بحث است، رابطه ای است که بین جنبه های متضاد در داخل هر پدیده وجود دارد و مبرهن است که چنین رابطه ای بین خرگوش و گاوماهی نمی تواند وجود داشته باشد. شالوده اساسی اصول دیالکتیک آموزش تکامل و آموزش پیوند است. جهان همرا با تمام پدیده هایش همواره در حرکت، تغییر و رشد دائمی است و به علاوه این تکامل جدا از هم به وجود آمده نمی تواند، بلکه تمام تغییرات اشیاء و از آن جمله خود اشیاء در پیوند همیشگی با یکدیگر بوده و از یکدیگر تأثیر می پذیرند (که چگونگی این تکامل ها و تأثیر گذاری و تأثیر پذیری از یکدیگر، بحثیست کاملاً جداگانه و درخور گفتگوهای لازم و زیاده). لنین این اصول را این گونه بیان می کند: «برای شناخت واقعی شی باید آن را در تکامل و حرکت و تغییر در نظر گرفت» (لنین - ماتریالیسم و امپریوکریستی سیزم). دیالکتیک علمی است که به سوی هیچ پدیده ای با دیده تقدس، ثابت و لایتغیر و مجزا از همه چیز نمی بیند، از دید دیالکتیکی، هر چیزی در این لحظه یک چیز و در لحظه دیگر چیزی دیگری است، مثال می زنیم، یکی از جالب ترین و اصولی ترین مثالهایی را که در رابطه با متغیر بودن هر چیز، مقدس و ثابت نبودنش، «دکتور تقی ارانی» در سلسله گفتارهای فلسفی و مقالات فلسفی اش، از جمله در: «بشر از نظر مادیات»، «روح هم مادی است» و «ماتریالیسم دیالکتیک» بیان نموده است، اینجا می آوریم، هر چند که تمام طبیعت و واقعیت های عینی بر این تغییرات گواهی می دهند:

«اگر شما برای کسی پنج عدد را ذکر نموده و بگوئید که آنرا دوباره برای شما بگوید، آن شخص به راحتی این کار را می کند، ولی بار دیگر اگر سه عدد دیگر نیز بالای پنج عدد قبلی اضافه کنید و بخواهید که دوباره آن را برای شما بازگو کند، شخص نه تنها که قادر به بازگو کردن این هشت عدد نیست، بلکه پنج عدد قبلی را نیز از یاد می برد» (نقل به مفهوم) و «دکتور تقی ارانی» از این جا نتیجه می گیرد که حتا اعداد نیز در تغییر اند و همین پنج عدد بار اول دارای یک ویژگی و بار دوم دارای ویژگی دیگر بودند. و از این جا چه خوب می توان به دکتور شریعتی گوشزد کرد که در اینجا این تغییرات از اعداد به انسان نرفته و چه این که، اعداد در هر دو بار باز هم در دایره اعداد باقی ماندند، ولی با خاصیت های متفاوت و این گونه نیست که اعداد ذکر شده بار اول، برای بار دوم به جن و بلا تبدیل شده باشند! دکتور از تضاد، تناقض را درک کرده است ولی تضاد در دیالکتیک به معنای تناقض نیست، تضاد تئوری علمی و اسلوب فلسفی برای بررسی روابط میان پدیده های متضاد می باشد.

امروز با کمک دست آوردهای علمی، دیالکتیک نیز دارای پیشرفت های چشمگیری شده است (هر چند دانشمندان بورژوازی هیچوقت نخواهند این موفقیت ها را به حساب دیالکتیک بگذارند، ولی حقیقت خود بیانگر همه چیز

است) «سیرنیتیک» یکی از پیشرفت های علمی در زمینه هرچه بهتر و خوبتر فهمیدن دیالکتیک است، هرچند که تأثیر و مفیدیت اسلوب جدید هورستیکی را در رابطه با تشریح اصول دیالکتیکی نیز نمی توان نادیده گرفت. سیرنیتیک، علم مطالعه پدیده های متحرک و یا علم اداره سیستم های بغرنج دینامیکی در حال حرکت است، و چون دیالکتیک همه چیز را در هر حالت متحرک می داند، پس این روش و اسلوبی خوبی است جهت اثبات حقانیت حرکت در دیالکتیک. اما از آن جایی که بدبختانه دکتور با هیچکدام از این مسائل آشنائی نداشته و پیروانش نیز در همان بستر بی خبری و سیر در کره های مجازی به سر می برند، مطرح کردن مسائل اساسی علم دیالکتیک با آن ها تقریباً بیهوده به نظر می رسد.

تناقض و تضاد در دیالکتیک دو مقوله کاملاً متفاوت از همدیگر است، دکتور به جای این همه افاده فروشی ها و فضل فروشی های دیالکتیسن مآبانه، خوب بود کمی در باره این دو مقوله تحقیق می کرد، که آیا دوجنبه متناقض می تواند در یک پدیده موجود باشد؟ آیا اصولاً دو پدیده متناقض می تواند باهم «همگونی» داشته باشد؟ آیا دو پدیده متناقض می تواند در جریان پروسه به یکدیگر تبدیل شود؟ آیا دو پدیده متناقض می تواند جریان عمل یک پروسه را بایک نظم و قانون خاص به پیش برد؟ نه، دکتور هیچوقت به این چیزها نیندیشده است و پیروان کورش هم نمی خواهند این زحمت را به خود بدهند، زیرا آنها در مقابل تمام مسائل علمی، آموزه های خرافاتی و خنده آور مذهبی خود را دارند، راستی چنین آدم های تنبل و دشمن علم چرا به پای مذهب نجسپند؟ مذهبی که راضی نیست اندک ترین زحمت تحقیق به پیروانش بدهد و به آسانی همه چیز را به آسمان حواله می کند، از این آسانتر دیگر هم چیزی یافت خواهد شد؟

رابطه بین آب و آتش یک رابطه ای متناقض است (اولاً این هر دو حتماً در یک پروسه موجود نیست و دوماً دارای ماهیت متفاوت است)، آب قابلیت تبدیل شدن به آتش را ندارد و بالمقابل آتش نیز هم چنان. اما رابطه بین سلفر و اسید با فرمول کیمیائی H_2SO_4 یک رابطه ای است که بین دو پدیده متضاد وجود دارد، انقلابی که از اثر نبرد بین این دو پدیده به جود می آید، باعث در گرفتن آتش می شود. این دو عنصر عیناً در یک پدیده ای بنام گوگرد وجود دارد و هیچ وقت یکی، دیگری را نقض نمی کند، بین شان همگونی وجود دارد و در اثر تعامل، مبادله خاصیت می کند، نمونه ای خوب است از معنای تضاد در دیالکتیک، که دکتور از بخت بدش هیچوقت به این چیز ها پی نبرده است. این خود تحقیر دیالکتیک و اصل تضاد است که هر چرندی بر سر زبان آورد، بگوید بر سر دیالکتیک و تضاد!

در پروسه جنگ طولانی، شکست و پیروزی هر دو طرف تضاد را تشکیل می دهد که به خوبی می بینیم قابلیت تبدیل شدن به یک دیگر را دارد، گاهی طرف پیروز در جنگ با شکست مواجه می شود و گاهی هم عکس آن اتفاق می افتد، این است معنای تضاد در دیالکتیک. اما دکتور چرا ثابت نمی کند که مثلاً در همین جنگ، طبق برداشتی که از تضاد دیالکتیکی کرده است، گاهی طرف پیروز یا شکست خورده یکبار مثلاً به خرما یا انگور تبدیل شود؟

تضاد نسبت بین جهت ها و گرایش های متقابل و متباینی یک «کل» است که در طی پروسه های طولانی یکدیگر را وضع می کنند، مشروط می کنند و یاهم نفی می کنند (نفی نیز در دیالکتیک معنای خاص خود را دارد، که یک اصل از اصول چهارگانه دیالکتیک است: اصل تکامل عام و پیوند، اصل گذار از تغییرات کمی به تغییرات کیفی، اصل وحدت و مبارزه ضد ها و اصل نفی در نفی). ولی تناقض دارای چنین «ویژگی های» نیست، دو پدیده متناقض هیچوقت اجزای یک کل را تشکیل نمی دهد، پدیده های متناقض شرط وجود دیگری نیست، و در مقابل اصل نفی در نفی بی خاصیت است.

مثال ساده:

رابطه بین منفی و مثبت، ضرب و تقسیم، تعامل و تجزیه و پستی و بلندی، روابط متضاد اند ولی رابطه بین منفی و موش، ضرب و پلنگ، تعامل و انار و پستی و سیب، رابطه های متناقض اند! آیا دکتور که قادر نیست مسائلی به این سادگی را درک کند، کسی مجبورش ساخته بود تا به هجوگویی روی بیاورد؟ منفی به مثبت تبدیل می شود ولی دکتور که به خیال خود از علم و آن هم علم دیالکتیک چیزی می فهمد، قادر است تا الکترون که ذره ای است دارای چارج منفی، آن را به موش تبدیل کند؟! پس بگذارید که با زبان دیگر با دکتور شریعتی صحبت کنیم:

کارگر در زیر کار و دخترک در زیر یار هر دو می نالند اما این کجا و آن کجا

یک منار در اصفهان و یک منار زیر پتو، هر دو جنبانند اما این کجا و آن کجا

دختر دروازه غار و دختر دریا کنار هر دو عریانند اما این کجا و آن کجا

نو عروس در حجله و جنگجو در کار و زار، هر دو خونین اما این کجا و آن کجا

نیزه داران در مصاف و بیضه داران در لحاف، هر دو در رزمند اما این کجا و آن کجا

خشت سازان در بیابان، عشقبازان در اتاق، هر دو می مالند اما این کجا و آن کجا

چرخ و دنده زیر ماشین، مرد و زن زیر لحاف، هر دو در گیرند اما این کجا و آن کجا

بوسه های دلبر و نقل و نبات و با قلو، هردو شیرینند اما این کجا و آن کجا
شهر بی سامان لار و سینه جنبان یار هر دو می لرزند اما این کجا و آن کجا
بچه در قنداق و آخوند در وطن هر دو می رینند اما این کجا و آن کجا

با تمام اینها، نتیجه این می شود که دکتور هرچندکه خود را آشنا بامسایل فلسفی می دانست(هنوز پیروان
دوستداران کورش درباره دکتور براین عقیده اند) ولی ثابت می شود که او به جز از چند کلمه بی معنا، هوایی
و بی مغز چیزی دیگری در چپته نداشته اما چون «جنگل خالی بودویکی پیدا می شد تا خود را سلطان جنگل
بنامد» و این باعث می شد که چند گریزان از عقل و شیفته لاطائلات بی اساس، درمقابل مدیحه سرائی های تهوع
آور شریعتی به هورا گفتن و اعطای لقب «بهترین فیلسوف» این «پوفیوز» و «اندرپوف» را هوایی می کردند که: نکند
به راستی من یک فیلسوف باشم!

خوب، به فرض ما هم باور کردیم که آن پیامبر مقدس دکتور آنقدر بلند نشین بوده که از محدوده قیاس و تعریف
دور است ولی در عین حال همین شخص آنقدر پائین و پائین و پائین می نشست که بازهم نمی شود آن را قیاس
کرد!!! این که دکتور می گوید پیامبر روی زمین می نشست و شروع می کرد با این ها(بطور) جدی غذا خوردن،
نه این که اداء در بیاورد، که از او عکس بردارند! می نشست و سیر می خورد چه جای شگفتی و کار خارق العاده
است؟! این که او(پیامبر) این غذا را تا سیر شدن می خورد، برای شکم خود می خورد یا کسی دیگر؟ این غذا
خوردن برای سیر شدن و پر نمودن شکم خود در نفس خود آیا کدام جالبیت دارد؟ مگر همه غذا نمی خورند تا
سیر شوند و آیا این غذا خوردن برای سیر شدن، ویژگی مختص به یک نفر است و آنهم پیامبر؟! آیا این غذا خوردن
برای سیر شدن می تواند از خود گذری محسوب شود؟ پیامبر اگر گرسنه نمی بود، بازهم همین کار را می کرد
و می نشست و سیر می خورد؟ اگر او قبلاً غذا خورده بود و هیچ اشتهای برای این کار نداشت، بازهم همین
نشستن و سیر خوردن را انجام می داد؟!!

خود گذری آن است که در مقابل منافع دیگران چیزی را از خود ببازی و فروتنی نیز این است که خود را خلاف
این که از یک سطح و شخصیت بالای برخوردار هستی، از همه پائین تر بشماری و از تکبر اجتناب ورزی! آیا این
غذا خوردن کدام یک از این خصوصیات را می تواند داشته باشد؟ آها! شاید دکتور منظورش این بوده که: پیامبر
آنقدر فروتن بود که حاضر شد از سفره دیگران غذا بخورد؟ در این کار چه فروتنی نهفته است؟ آیا سفره

دیگران (که حتماً منظورش فقرا است) نجس و کثیف است؟ یا آنها در دین محمد مخلوق خدای دیگر است؟ (که باید همینطور باشد، چون از قرار گفته «الله اکبر» مستفید می گردد که باید چندین خدا وجود داشته باشند، که از آن جمله بزرگترین شان محمد و امتش را خلق کرده است و دیگران مخلوق خداهای کوچکتر و کم منزلت تر می باشند که در آداب و معاشرت با آنها باید این منزلت شان را مد نظر گرفت!!). در غیر این ها ما هیچ جای تعجب و شگفت آور را در غذا خوردن محمد با مردمان ندیدیم، چون گذشته از انسان ها، هر موجود حیه حتماً به یک قسمی باید تغذیه کند؛ به شکل انفرادی، گروهی، از گوشت حیوانات، از ریشه نباتات، از شکار پرنده ها و غیره، چون یکی از لازمه زنده ماندن، همین غذا خوردن است، و این هم هیچ ضرورتی ندارد تا به کسی منت دهد که من به خاطر تو غذا خوردم، نه محترم! تو به خاطر شکمت غذا خوردی نه به خاطر ما!

«عبدالکریم سروش» یکی از نخود مغزی های دیگری از قماش دکتور شریعتی است که در جای، طنز جالبی را ارائه کرده است، سروش در آن جا با سیاست «بگیرش که نگیرد» ناشیانه «کور خود و بینای دیگران» شده و «مارکسیزم» را که به زعم خودش یک مکتب «دگم» است، به افشاء گرفته است!!، عاقلان خود دانند که کدام مکتب متحجر و «دگم» است و کدام مکتب علمی و پویا، این را نه درون سوزی های شریعتی و سروش کدام چاره می توانند و نه هم از مطهری و خمینی اش ولی از آن جایی که این گفته های سروش سر تا پای به مکتب خودش، یعنی اسلام دوخته شده است، بدنیست آن را در اینجا نقل کنیم تا همه پی ببرند که این «بگیرش نگیرد» چه کاربرد خوب و مفیدی دارد و فقط در این جا، جای «اسلام» و «مارکسیزم» بدل شده است، زیرا به گفته انگلس، سروش در این جا، «برسر خود ایستاده است و ضرورت دارد تا آن را برسر پایش ایستاد نمود»:

«این است آن آفت الآفات که باتلاق عقل است و قتلگاه اندیشه و همین که از دری وارد شود، تفکر از در دیگر رخت بر می بندد و بیرون می رود. مرکبی است که بر آن جز راهزنان اندیشه نمی نشینند و عصایی است که جز دست انحصار طلبان ایدئولوژیک، دست کسی دیگر را نمی گیرد.

روش علمی و منطقی، برسبیل تمثیل، مرکبی است که همه کس با آن می تواند بتازد، و ابزار است که همه کس حق دارد آن را به کار گیرد، هم شما بر آن می نشینی هم دیگران و همین است معنای عینی بودن و روشهای علمی و منطقی.

اما دگماتیزم نقابدار چنان ساخته شده است که صرفاً به کار کسانی می آید که بر دیدگان اندیشه نقاب تحجر افکنده اند و به دست عاطفه شمشیر تعصب گرفته اند و بی رحمانه و به نام علم، می تازد و هر اندیشه مخالفی را به پای معبود موهوم شان قربانی می کنند» (دکتور سروش، ایدئولوژی شیطانی)

در این که، کدام مکتب باتلاق عقل است و قتلگاه اندیشه و همین که از دری وارد شود، تفکر از در دیگر رخت بر می بندد و بیرون می رود. و کدام مکتب و اندیشه بر دیدگان اندیشه نقاب تحجر افکنده اند و به دست عاطفه شمشیر تعصب گرفته اند و بی رحمانه و به نام علم، می تازد و هر اندیشه مخالفی را به پای معبود موهوم شان قربانی می کنند، فکر می کنم باید موضوع روشن باشد، چون «عطر آن است که خود بوید، نه آن که عطار گوید» ولی در این جا بی چشمی و وقاحت دکتور سروش قابل قدر است، زیرا آن مکتبی که عینی بودن و روشهای علمی و منطقی را پیشه خود ساخته است، «مارکسیزم» است نه «اسلام» و نه هیچ مذهب دیگر، چه این که «ایدآلیزم» در کل با علم و از آن جمله با عینی بودن هیچ سازگاری ندارد و شاید دکتور سروش بی خبر از این نباشد که یکی از مسائل مهم فلسفه که بین «ایدآلیزم» و «ماتریالیزم» مورد جنجال است، همین عینی بودن و علمی بودن است، و بر همه گان معلوم است که «ماتریالیزم» بر عینی بودن و واقعیت داشتن جهان خارج از ذهن عقیده دارد، ولی «ایدآلیزم» نه جهان عینی را می پذیرد و نه دست آوردهای علمی را (خصوصاً ایدآلیزم ذهنی، که کاکا برکلی یکی از نماینده های مهم این مکتب است و می گوید: هیچ چیز و هیچ جایی، به جز خودم وجود ندارد). با این حال، آیا حقیقتاً این چشم پارگی قابل قدر نیست که آدم بنخواهد «خواب خود را بر سر دیگران باز نماید»؟!؟

این که کدام مکتب هر اندیشه مخالفی را به پای معبود موهوم شان قربانی می کنند هم به همه معلوم است، «اسلام»، یا «مارکسیزم» بر همه گان معلوم است که آن مکتبی که کسی را به خاطر داشتن یک ورق کاغذ نوشته ضد دینی به پای چوبه دار می برد و کدام مکتب «دهانت را می بوید، تا مبادا گفته باشی دوستت دارم» نیز معلوم است که «اسلام» است یا «مارکسیزم»، شاید دکتور در اینجا منظورش چیزی دیگری بوده ولی ناخود آگاه خودش اعتراف کرده است که بلی، اسلام است که هر اندیشه مخالفی را به پای معبود موهوم شان قربانی می کنند، زیرا «مارکسیزم» نه به قربانی و از این قبیل مزخرفات باور دارد و نه هم کدام معبودی دارد، آن معبود موهوم تنها در مزخرف ترین ادیان است، که نه خدای شان قابل ثبوت است، نه جهنم شان، نه بهشت شان، و نه هم حقانیت شان!!

خوب است که دکتور سروش در جایی دیگر، اعترافی بهتر از این هم دارد:

«در برابر آنها {مارکسیست ها-س.رها} جز تسلیم و رضا چاره ای نیست. اگر بپذیری همان است {یعنی حقانیت مارکسیزم ثابت می شود-س.رها} و اگر نپذیری باز هم حکایت از درستی تحلیل آنان می کند» (همان اثر)

«برنارد شاو» چه خوب گفته است:

«ابلهان فلسفه را به خرافات، علم را به تفاخر و هنر را به حماقت بدل می کنند»

«اسلام دین عطوفت» یا کیش جنگ و سکس؟

همانطور که در بخش گذشته دیدیم، یکی از برجسته ترین «ویژگی های» پیامبر وهم چنان دین اسلام، احراز به جنگ های ویرانگر و تباه کن در کم ترین زمان بود، چیزی که دکتور شریعتی با بی نهایت لذت و عزت از آن یاد می کرد. «جنگ، هیولای کشتار انسان ها به دست یکدیگرند.....تاریخ فقط دو نوع جنگ دیده است-جنگ عادلانه و جنگ غیر عادلانه. ما موافق جنگ های عادلانه و مخالف جنگ های غیر عادلانه هستیم. کلیه جنگ های ضد انقلابی غیر عادلانه اند و کلیه جنگ های انقلابی عادلانه اند» و از آنجائی که آتش جنگ های محمد و آغاز اسلام نه علیه استعمار شعله ور می شدند، چه این که عمده هدف این جنگ ها زیر سیطره در آوردن ملت ها و سرزمین های دیگر بود و خود، هدف استعماری داشت، نه ضد استعماری، مثلاً دکتور اگر آنقدر به ژاژ خواهی و مهممل بافی روی آورده است، تا بتواند شیرۀ شرمگینی روی واقعیت های تاریخی بمالد، استعمار عرب ها، که با شعار اشاعۀ دین اسلام از قرن هفتم الی قرن نهم میلادی افغانستان را به کشور مستعمره بدل کرد و استیلای بیش از دوقرنه دولت اموی ها و عباسی ها و وطن ما را بار دیگر آغشته با لجن عرفان و مزخرفات کرد، قابل شیره مالی نیست. - هرچند که این استعمار و استیلای شوم مبارزات مردم قهرمان و استعمار ستیز ما را در مقابل خود دید، با آنهم اما نتیجه این تجاوز بی شرمانه و استیلای دوقرن را امروز مردم ما باید ببینند که در وجود وحشی ترین و مرتجع ترین گروهها از قبیل اخوانی های شیاطین و طالبان مجسم گردیده است. - نه هدف آن جنگ ها از بین بردن مظالم موجود در جامعه و زدودن استثمار بود، که آن روز، این استثمار به شکل بهره کشی وحشی گونه از برده ها صورت می گرفت، چه بسا این که، برای اولین بار بدترین قانون برده داری را نیز محمد و دین اسلام طرح کرد که بر این امر مهم و این «ویژگی های شخصیت پیامبر» و دین اسلام نیز دکتور افراعات چندش آور و تهوع آور در آثار متعدد

خود واز آن جمله در «انسان» وخنده آور این که، تحت عنوان «اومانیزم واسلام» ازخود بیرون داده است، که بحث بر سر آن موضوع از حوصله این مبحث بیرون است، در این جا نقل یک جمله آن را ضروری وهم کافی می دانم، زیرا این مسائل به اندازه کافی تشهیر شده اند ودیگر نمی توان در حقیقت بودن آن ها از خود تزلزل نشان داد، داستان های محمد بابرده هایش، داستان بلال مؤذن، که در تاریخ با پسوند «سیاه» از انسان های دیگر تمیز داده شده است، داستان های «چهاریار» یا جانشینان پیامبر با برده های شان وصدها سند دیگر، همچون سندهای روشتر از روز، گواهی بر این مطلب، واین که چه نوع قانونی بالای آنها تطبیق می شد، می باشند: «قرآن کتابی است مانند تورات که احکام اجتماعی، سیاسی، نظامی و دستور جنگیدن و اسیر گرفتن در آن نهاده شده است» (دکتور شریعتی، انسان-تکیه از س.رها است)، نه هیچ کدام از جنگ های اولیه اسلام و لشکر کشی ها وقهرمانی ها و شمشیر کشی های پرآوازه ای که هر طائفه ای را داغدار کرده است» و «خشونت هائی که در ذات خدا و در راه خدا» انجام یافته اند، بر مبنای یک هدف عادلانه وانسان دوستانه صورت گرفته اند، نه این جنگ ها از طرف یک جناح نسبتاً پیشرو وانقلابی به ضد جناح ارتجاعی و غیر انقلابی صورت می گرفتند-که در اینجا نیز تواریخ متعدد گواهی بر این مسأله اند، ولی ما فقط با آوردن یک جمله از جملات خود دکتور در این باره اکتفاء می کنیم: «مگر تنهایی سیاسی او {علی-س.رها} جز به خاطر خشونت وقاطعیتی است که در راه محمد نشان داده است؟ مگر شمشیر پرآوازه وی که هر طائفه ای را داغدار کرده است، جز به فرمان محمد و برای خداه فرود می آمده است؟ کینه هائی که از او در دلهاست، مگر به گفته پیغمبر که چند روز پیش در مکه گفت، به جز به خاطر خشونت است که در ذات خدا و در راه خدا نشان می دهد؟»؟؟!! (تکیه از س.رها است) - با خواندن این جمله، خواننده به عمق فاجعه، واین که چه بی انصافانه وظالمانه انسان های بی گناه را در راه خدا و «خشونت است که در ذات خدا» شان می باشد، از حق حیات وزندگی محروم کرده است وتمام زحمات یک عمره شان را یک روزه به غارت برده و برسر شان بساط عیش ونوش برگزار می کردند، پی خواهد برد- و نه هم هدف این جنگ های ناعادلانه و خانمان برانداز به خاطر برپائی یک امنیت وآرامش خاطر مردم بوده که در این صورت هم، هرچند خیلی بی شرمانه، ولی امکان داشت با طفره روی های خاص وتردستی های غدارانه ای از نوع ماستمالی های شبیه به جوک وفکاهیات دکتور، آن جنگ هارا توجیه می کرد، صورت می گرفتند، چه این که خطرناک ترین رعب و وحشت را وبی دلیل ترین دست برد ها را وبی مقدار ترین غارت ها را نیز محمد با اصحاب و یارانش در سرزمین عربستان خصوصاً و دیگر سرزمین های اطراف عربستان عموماً سبب می شدند، در این باره نیز می توان با استناد به تاریخ وآثار گونه گونه مؤرخین، که بعضی ها به دلیل ثبت آن وقایع در تاریخ و بعضی ها هم مثل دکتور شریعتی به خاطر لذت بردن از

آن ظلم و وحشت و به رخ کشیدن آن استبداد ها به رخ دیگران، آن ناروایی هارا نقل کرده اند، ارقام و آمار طولیلی را نوشت، اما در اینجا خواستم «به عنوان مشت نمونه خروار» یکی از این غارت و دستبرد هارا که اتفاقاً دریکی از «ماه های حرام» که در این ماه ها ظلم و ستم به کلی منع و ارتکاب به آنها، «افزایشی در کفریت» محسوب می شود، به دستور محمد و توسط یاران و پیروانش صورت گرفته است، نقل کنم و خواننده را به خاطر کاوش بیشتر، رجوع می دهم به اثر ارزشمند و مستند «الله اکبر» تألیف «دکتور روشنگر» که نقل قول آتی نیز از آن کتاب اخذ گردیده است: «نکته جالب تر از تثبیت «ماه های حرام» که یکی از رسوم دوره جاهلیت بود، شکستن حکم یاد شده در قرآن به وسیله خود محمد است، بدین شرح که در سال دوم هجری، به محمد خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی «عمرو بن خضری» بامال فراوان از شام به مکه می رود. محمد یکی از پیروان خود به نام «عبدالله بن جهش» را مأمور نمود تا به کاروان یاد شده حمله کرده و کالاهای آن هارا به غنیمت بگیرد. مهاجمان در محلی به نام «نخله» در نزدیکی مکه کمین کردند و هنگامی که کاروان به آنجا نزدیک شد، به آن حمله کردند و کاروان سالار قافله را کشتند و اموال قافله را تصاحب کردند و به مدینه نزد محمد بردند» (دکتور روشنگر، الله اکبر، صفحه 93-چاپ اول-سال 1375-بنگاه انتشاراتی پارس-سانفرانسیسکو) در این جا خواننده متوجه می شود که نه تنها که در دیگر ایام، بلکه در همان ماه هائی که به وسیله دین و آئین خود محمد و در کتابش، ظلم و ستم منع قرار داده شده است، نیز محمد و یارانش از غارت اموال دیگران دست نمی کشیدند، و در این قضیه ما دو عملی را که محمد در کتابش انجام آنها را کاملاً حرام و «افزایشی در کفریت» خوانده بود و اجتناب از ارتکاب به آن اعمال را نیز به طور جدی از دیگران می خواست، می بینیم که برای اولین بار از طرف خودش نقض گردیده اند؛ یکی غارت اموال دیگران و دوم، قتل نفس. این همه در حالی است که انجام این گونه اعمال زشت و ناروا در دین اسلام و در قرآن در ماه های دیگر عین صواب و ثواب دانسته شده و انجام آنها نیز از احسانات به شمار می رود، مثلاً: «پس چون ماه های حرام به سر رسید، هرکجا مشرکین را یافتید به قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هرسو در کمین آنها باشید. چنان چه از شرک، توبه و خدانشناسی پیشه نمودند و نماز اسلام به پا داشتند و زکات دادند، پس از آنها دست بردارید که الله آمرزنده و مهربان است»؟؟؟؟؟ (آیه 5 سوره توبه، نقل از «الله اکبر») می بینید که به راستی این الله چقدر «آمرزنده و مهربان است» که بدون کدام درنگی و آنها را با چه یک افتخاری!! دستور قتل انسان را می دهد و غارت اموال آن هارا که شاید با یک عمر عرق ریختن و خون دل خوردن و بردگی کشیدن به دست آورده باشد، مبارزه در راه خدا {که خشونت در ذاتش است} خواننده است و هرکسی

که به «تیپ خاطر» خود حاضر شد مال و منالش را به محمد بدهد، از دم شمشیر محمد و علی که «هر طائفه ای را داغدار کرده است» نجات پیدا کرده و حق دوباره نفس کشیدن را به دست می آورد.

بلی برادر و خواهر مظلومی که هنوز در بند این زنجیر مخوف بند مانده اید و فکر رهائی از آن را نیز بدتر از مرگ می پندارید، این ها هستند آن عطوفت و مهربانی که در درون اسلام نهفته اند!!

و حالا هم بدنیت شمه ای از این عطوفت و مهربانی اسلام را از زبان «دکتور شریعتی» بشنویم، البته ما در اینجا عمدتاً با آوردن نقل قول ها در رابطه با مهربانی دین اسلام(؟؟؟؟) به همین کتاب «دکتور شریعتی» بسنده می کنیم، ورنه بی شمار مثال هادر این رابطه می توان آورد و آنهم از زبان خود مغز های متفکر!! اسلام:

«مرگ محمد از این گونه است: برق شمشیر، موج خون، و شیهه اسبان خشماگین و فریاد های قهرمانانه ای رجز... فرمانده بزرگ تاریخ، سپاه گرانی را که 23 سال رنج و تلاش شبانه روزی بسیج کرده است، اکنون باید به جبهه جنگ آینده اعزام کند، سپاهی که می روند {می رود-س.رها} تاجنگی بزرگ را آغاز کنند {کند-س.رها}، همه جا، همه وقت، جنگ و جهل و زبونی، در روح ها، و جنگ با قیصر و کسری در جامعه ها....»

خواننده عزیز بی شک باید ملتفت شوید که کسی که آخرین آرزویش در زندگی یکبار بیشتر جنگ کردن باشد، پس معلوم است که آموزه هایش از چه نوع محبتی باید آکنده باشند؛ محبتی از نوع «برق شمشیر»، «موج خون» و «رجز خوانی» برای جنگ بعدی و یک وجب بیشتر به دست آوردن خاک و خانه و ملک دیگران، عجب! در وطن مجروح و کمر شکسته ما، افغانستان، هرکس به تناسب جنایات و وحشی گری هایش، مقام و منزلت، وزارت و ریاست، معاونیت و مشاوریت دریافت می دارد؛ یعنی هرکسی که میزان جنایتش بیشتر بود، به همان تناسب منزلتش نیز زیاد می گردد. مثلاً کسی که در یک اداره به خاطر استخدام در یک مأموریت مراجعه می کند، ولو دارای هر شرایط و امکاناتی هم که باشد، اگر در طول عمر خود قتل نفسی انجام نداده باشد و یا کارت جاسوسی استخبارات یکی از کشورهای متجاوز در افغانستان را با خود نداشته باشد، چانس برنده شدن در مأموریت را ندارد و بالحن ساده و آرام برایش گفته می شود: «بیادار، تو هنوز نتوانستی حتا بینی یک پشک را خون کنی، چطور میخوایی یک اداره که بسیار مسؤولیت دارد، در اختیار گذاشته شود؟ پشت ای گپا نگرد» و در ارتباط با هر موضوعی، و در هر قسمتی از افغانستان، آدم کشی، تجاوز به مال و ناموس، مافیاجری، جاسوسی، فساد و هر آنچه اعمالی به گفته ویکتور هوگو، «درباره بشریت جنایت محسوب می گردد» برگ های برنده ای است در دست کسانی که خواهان حکومت بالای این مردم اند، و طبیعی است که در چنین شرایطی، اگر کسی این گونه «ویژگی

ها» را نداشته باشد، از چشم مقامات جنایتکار دولتی و باداران امپریالیستی شان افتیده و راه زیادی برای زندگی کردن ندارد و به همین قسم اگر کسی که یکی از این خصوصیات را دارا باشد، نانش در روغن بوده و در کاسه شوربا دستش سهم است و به هر اندازه که از این «ویژگی ها» بیشتر داشته باشد، سهم بیشتری در کاسه شوربا دارد. ولی قسمی که از لاف و پتاق های ننگین شریعتی و دیگر اسلاميون ناشی معلوم است، عزت، مقام، منزلت، بزرگی شکوه و قدرت در اسلام نیز خواستار داشتن چنین «ویژگی ها» باید باشد و آن کس در دین اسلام از احترام و قدسیت بیشتری برخوردار است که، بیشتر جنگیده باشد، در انسان کشی ها از خود شجاعت به نمایش گذاشته باشد، در غارت و دستبرد مال و اموال دیگران که بنام «خوارج»، «کفار» یا هر نام دیگر تشهیر می شدند، دست باز داشته باشد، زنانی بیشتر داشته باشد و از این قبیل افتخارات!! که مهم ترین این ها هم شاید در درجه اول جنگ و انسان کشی و در درجه دوم هم زن زیادی باشد، زیرا دست کم، اعترافات دکتور شریعتی گواهی بر این ادعا است:

«برخلاف مسیح که وقتی که به او فحش می دهند، می گوید، فلسفه اش فلسفه ذلت و تسلیم و بردگی است.

چون ده سال در مدینه بوده؛ در این ده سال، یک سال و نیم اولش خبری نبوده و یک سال آخرش هم جنگ نشده؛ فقط در این مدت (حدود) هشت سال است که می جنگد.»

از این جا به خوبی معلوم است که برتری اسلام و از آن جمله محمد، این بوده که، همیشه در جنگ و ستیز و خشونت و تجاوز و دستبرد و قتل نفس و شمشیر زنی به سر می برده و چون مسیح دارای این «ویژگی ها» نیست، پس او لابد نباید قابل قدر و احترام باشد، دلیلش مشخص است، چون مسیح کم تر جنگیده، کم تر انسان کشته، کم تر دست به غارت و تجاوز زده و کم تر خشونت از خود نشان داده است. {در این جا دکتور زیاد شکسته نفسی کرده است، ورنه عیسای مسیح نیز یکی از افتخاراتش که در بین مسیحیان از اهمیت خاصی برخوردار است، همین اشتغال به جنگ و نه ترسیدن از به اصطلاح دشمن و مستقیماً رو در رو شدن با آن ها است، او شاید خود به اندازه محمد و صدر اسلام، جنگ نکرده باشد. مگر پیروانش از همان زمان تا اینک بر مبنای همان دساتیر در انجام هیچ گونه جنایتی غفلت نورزیده اند. دکتور به جای این لفاظی های پوده چرا یکبار به خود زحمت داده و ترجمه انجیل را مرور مختصر نکرده است، که دست به دامان دروغ دراز نموده و به چه آسانی و خیال راحت دامن مسیحیت را از خشونت و انسان کشی پاک می سازد؟}

«...به خانه عایشه وارد شد {محمد-س.رها}. عایشه نیز سر درد گرفته بود و می نالید؛ وای سرم، وای سرم. پیغمبر که همواره رنجهای بسیارش را در بیرون خانه می گذاشت و با چهره ئی {چهره ای} روشن از لبخند برهمسرش

وارد شد، در جواب عایشه گفت: تونه، بلکه من به خدا وای سرم، ای عایشه! چه ضرورتی داشت که تو پیش از من می مردی و من بر جنازه ات حاضر می شدم، گفت می کردم، بر تو نماز می خواندم و خاکت می کردم؟! عایشه بی درنگ گفت: بعد هم به خانه برمی گشتی و بایکی از زن هایت خواب می کردی! پیغمبر لبخند زد و شوخی را ادامه داد... پس از چند ساعتی درد کمی آرام گرفت. برخاست و به خانه های زنانش یکایک سر زد و باهریک سخن گفت..»

خواننده گرامی اگر در این جملات دقت کنید، در صورتی که نمره انشای دکتور شریعتی را از میان این جملات جدا کرده و برای خود دکتور پاداش بدهیم، دیگر به جز یک سکس نامه چیزی دیگری در این گفته ها باقی می ماند؟ کسی که به بعد از 63 سال عمر، آخرین آرزویش، گسیل کردن نیرو برای یک جنگ بیشتر و در قدم دوم، درحالی که به گفته دکتور، «درحال احتضار» است، آخرین سخنش حرف زدن درباره چگونگی خوابیدن با زن های دیگر و سکس کردن با آنها باشد، شما خود قضاوت کنید که به راستی این شکوه و عزمت به جز در محمد، در وجود کسانی دیگر هم پیدا خواهند شد؟! در تاریخ نه چندان دور وطن ما، شاهی بوده که 300 زن در حرم سرایش موجود بوده و شاه نیز به نوبت از هر کدامش کامجویی می کرده و با آن ها رابطه سکسی داشته بوده؛ اما می بینیم که، بعد از این که این شاه به چنین عملی روی آورد و به گفته عوام؛ «زنکه باز» شد از اداره امور کشور کاملاً دور ماند و تمام امورات و مسائل داخلی و خارجی کشور نیز به دست فراموشی سپرده شده و همه چیز فلج گردیدند، شاه چندان در این کار خود مشغول شد که دیگر حتا از قصر هم بیرون نشده و تمام هم و غمش در داخل قصر با 300 زن که به عقیده خود شان؛ از مهرویان کشور بودند، خلاصه می شد. زمانی که درباره این شاه {مزدور بیگانه} بیشتر تفحص کنیم، می بینیم که شاه زن باره در کار سکس نیز ناتوان شده و نیاز به کسی پیدا کرده بود که همواره برایش دواى تقویت جنسی بسازد تا مبادا کار سکس به تأخیر افتیده و مشکلاتی پیش آیند. حالا سؤال این جاست که آیا محمد بدون این که لحظه ای از جنگ و ستیز عقب بماند، به کار آمیزش جنسی و معاشقه با زنانش نیز به خیر و خوبی رسیدگی می کرد، کسی بود تا برایش از این دواهای تقویت جنسی تدارک ببیند؟! این سؤال نیاز به تحقیق بیشتر دارد تا دیده شود که آیا در آن زمان همچون داکترهائی، یا هنوز در علم طبابت چنان پیشرفت هائی به وجود آمده بود، یانه؟! ولی در رابطه با جنگ جوئی محمد و صدر اسلام باید برای هر محققى ثابت شده باشد که، در آن دوران به جز قتل نفس و انسان کشی-زیر هر نام و شعاری باشد، بالاخره ناعادلانه و آژمندانه بود- از صلح و مصالحه، آشتی و همدیگر پذیری خبری نبود.

و در این جا از کسی که با لفاظی و کودنی، کسی که تحقیق ناکرده حق سخن را به خود می دهد، باید پرسید که؛ آیا او کیست که همه را به پای معبود موهوموش قربانی می کند؟!

سخنان درافشان دکتور قرین به این موضوع است که حتماً باید کسی بوده تا به طور منظم و دقیق از این دواهای تقویت جنسی برای محمد بسازد، تا مبدا عایشه یا خدیجه و یاهم کسانی دیگر از این که محمد با آنها کم تر می خوابد، ناراحت شود:

«زندگی ئی این قدر ساده و این قدر دقیق: چند تا زن دارد. نزد ام المساکینی که ده دوازده سالی از خودش بزرگتر است (وپسرش-پسر ام المساکین-که هم سن و سال پیغمبر است، آمده به خواستگاری پیغمبر برای مامانش!) همان اندازه می رود که نزد عایشه می رود. در تمام طول عمرش یک استثناء قائل نمی شود، مگر وقتی که مریض می شود و باید یکجا باشد...»

احسنت! اول: خیلی عجیب است که پسر ها برای مادران شان خواستگاری می کردند و هرزنی که ولو در هر سن و سالی باشد، باید زن محمد می شده تا به آرزویش می رسید!! مگر محمد دیگر چه خصوصیتی را دارا بوده تا این که تمام زنان بیوه و غیر بیوه در آرزوی هم خوابه شدن با او را بودند، تا آن جایی که پسران شان را روان می کردند تا از محمد برای مادر شان خواستگاری می کردند؟! و دوم: آیا این نظم دقیق و ساده، بدون کدام دوا تقویت جنسی برای یک شخص مقدور است؟! تمام این ها مگر نشانه‌دهنده آن نیست که محمد نه یک نفر، بلکه شاید چندین نفر را گماشته بوده تا برایش دواهای تقویت جنسی بسازند، تا مگر در کار سکسش «یک استثناء» به وجود بیاید؟!

در هنگام حج کردن، در حجه الوداع، پیامبر دستور داد که:

«هر که قربانی نیاورده است، عمره بگذارد... این کار بر بسیاری گران آمد و در انجام آن تردید کردند، پیغمبر سخت برآشفته، چهره اش از خشم برتافت و با آهنگی که از غضب می لرزید، گفت: هر چه را دستور می دهم انجام دهید! البته باید متوجه بود که این چیزها از ساده ترین مثال های هستند که می توان در این ارتباط بر شمرد و آنهم روی این سخنان محمد با کسانی است که خودشان مسلمان هستند و در حال انجام حج می باشند، و خشونت محمد و دینش را با کسانی که دین اسلام را نپذیرفته بودند، جدا از این نوع خشونت باید بررسی کرد- س.رها {خشمگین به خیمه خویش رفت.... از غضب حالت عتاب به خود گرفته بود.... چگونه خشمگین نباشم، من دستور می دهم و اینان گوشم نمی دهند!... اگر می دانستم، من هم قربانی نمی آوردم تا من هم مثل آنها احرامم

را باز می کردم.» و از دیگر سخنان محمد در حجتہ الوداع: «...این ملک را صد واند هزار چاکر است، چرا خطاکاران را سیاست نمی کند، کو جلاذ؟ چرا فرمان قتل عام نمی دهد؟»... «حتا دست به محاسنش می کشید و دائماً دستور می داد ولعن می فرستاد... او {پیامبر - س.رها} مردی است که به قدر خشونت و قدرت دارد که حتا دشمنان پیغمبر، وقتی که می خواهند به پیغمبر فحش بدهند، او «پیامبر مسلح» است و دینش دین شمشیر است... هیچ ژنرال رومی، آرامی، یونانی و آریائی، در تاریخ به اندازه پیغمبر ما ننگیده است.»

ده ها نمونه دیگر از این قبیل مهربانی های محمد و دینش!!

خوشبختانه، اثر دکتور شریعتی را که تورقی بیشتر کنیم، فکاهیات و مضحکات خیلی خنده آور دیگر هم می بینیم، که آنها را نیز باید به حساب «ویژگی های شخصیت پیامبر» دانست، ورنه ذکر چنین خصوصیات برای افراد دیگر، افرادی که خواستار رهبری یک جامعه می باشد، مایه ننگ و شرم باید باشند. از جمله:

«یک سوم ثروتی که داشت، در کار آرایش و عطر خود می کرد (یک سوم همه پولی که داشت، مربوط به آرایش و عطرش بود!) چه نگوییم؟ اصلاً باورش مشکل است.»

عجبا! کسی که با تردستی و چالاکی مختص به خود، توانست به زودی بایک زن سرمایه دار و تاجر رابطه عشقی برقرار کرده و از این راه، تمام ثروتش را به زیر قول خود بکشد، کسی با یک لشکر تمام تا توان در کف داشت، دست به غارت مال و اموال دیگران زد و هر چیزی که به دست آورد، به نام «غنیمت اموال مفتوحه» به خزانه خود انتقال داد، کسی که با هزارویک ترفند دیگر ده ها انسان دیگر را در پیش خود برده ساخته و چندی دیگر را هم به بیگاری گرفته تا برایش سود بیاورند، در آخر یک سوم تمام آن چیز هائی را که به هر شکل ورقمی به دست آورده بود، «مربوط به آرایش و عطر» خود سازد، این عجیب نیست، و به راستی، باور کردن این موضوع خیلی مشکل نیست؟! آیا خداوند از آرایش زیاد و عطر های خوشبو و قیمت بها خوشش می آمد، یا ملائک؟! {که باید ملائکه گفت، چون زمانی که کسی به این سرحد خود را آرایش نموده و عطر استفاده نماید، باید به جای ملک های مرد، زن تشریف بیاورد} یا زمانی که خود را آرایش می کرد و عطر های خوشبو استفاده می کرد، می توانست وحی را به صورت خوبتر و بهتر دریافت دارد؟! دیگر چه ضرورتی داشت که در آن زمان یک مرد یک سوم تمام ثروت خود را مصرف عطر و آرایش خود سازد؟! در این باره نیز آدم به شک می افتد که نه کند، این هم یکی دیگر از «نظم فیزیکی - ریاضیکی» ای باشد که دکتور برای پیامبرش ساخته است!!!

«سینه اش {سینه محمد-س.رها} از شانه تا شانه موی رسته و با خطی تا ناف پیوسته. و در پاکی چنان که همه عمر دوبار، یک حوله را به کار نبرده...»

خواننده عزیز، این مضحک است یا درد آور؟ فکاهی بپنداریم، یا حقیقت؟ دکتور چرا تعداد آن موها را شماریده است؟! آیا موهای دیگر قسمت های بدن محمد چگونه بوده؟!!

آیا دکتور از این بت موی دار خود، کدام عکس در اختیار نداشته که به خاطر اعتبار بیشتر آن را در معرض دید خواننده های اثرش قرار می داد، که آیا این گفته های دکتور حقیقت است یا لاف، دکتور چه وقت ناف محمد را دیده و یا اگر عکسش را دیده در اختیار همگی قرار دهد که ما هم ببینیم؟!!

به نظر من این درد آور است، خیلی درد آور، مگر کسی از موی ناف محمد چیزی پرسیده بود، که دکتور بی شرمانه آن را تشریح می دهد، یا چه ضرورتی به تشریح موی ناف محمد است در اینجا؟ مگر موی ناف هم جزئی از «ویژگی های شخصیت پیامبر» است که آن را شرح می دهی؟!؟! یا هر چیزی را که محمد دارا بود، مقدس است و قابل پرستش، حتا موهای نافش؟! در این صورت آیا خوبتر نبود که دکتور کمی از موهای ناف هم پائین تر آمده و چیزهای بیشتری را تشریح می داد؟!!

در دین بودا، «سیدارتا گوتاما» یا همان «بودا» بنیان گذار دین بودا و اولین و مهم ترین شخص نیز در همین دین است که در نزد بودائیان از احترام خاصی برخوردار است، تاجائی که باید آن را بپرستند، چون دینی را که می پرستند، اساس گذارش همان «سیدارتا» است که آن هم باید پرستیده شود-ومی شود- یعنی بودائیان هر آن چیزی را که از دین شان دارد، در واقع از «سیدارتا» است و خدای دین «بودیزم»، یعنی «سیدارتا»؛ ولی هنوز در هیچ جائی دیده نشده است که بودائیان در وقت تشریح خصوصیات خدای دین شان، به شمار موهای ناف «سیدارتا» نیز پرداخته و بیان دارند که «از شانه تا شانه موی رسته بود» زیرا چنین چیزی به یک لاطائل می ماند، تا یک حقیقت! و اصلاً ضرورتی نیست تا کسی از چگونگی موهای بدن و خصوصاً ناف «سیدارتا» باخبر باشد!! دکتور اگر در جائی این جملات را از زبان یک بودائی یا مسیحی می شنید که در باره پیامبر شان یا خدای دین شان گفته، چه واکنشی از خود نشان می داد؟! در صورتی که مسیحیت را فقط به خاطر این که کمتر جنگیده و {شاید} کم تر انسان کشته باشد و کم تر غارت کرده باشد، آن را «فلسفه ذلت و تسلیم» می خواند؟!!

کسی که به گفته دکتور «در همه عمر دوبار، یک حوله را به کار نبرد» آیا به نظر می رسد که یک شخص فقیری باشد؟ مردمان فقیر 1400 سال پیش نه، که امروز در طول عمر خود یک بار هم نمی توانند یک حوله {به زبان

ساده ما افغانها، جان پاک { بخرند چه این که در هر بار حمام یک دانه جان پاک جدید استفاده کنند!! با این ثروت، کسی که یک سوم آن را مصرف آرایش و عطر خود سازد، به نظر شما چگونه یک شخص باید باشد؟!

قسمی که معلوم است، کم کم با دکتور به آخر بحث رسیدیم و خواستم از آنهایی که به دنبال حقیقت اند، این است که؛ انسان کشی، غارت، تجاوز، خشونت، جنگ جوئی، سکس بازی، دروغ و عوام فریبی زیر هر نوع شعار و رنگی که صورت گیرد، قابل دفاع نبوده و باید افشاء شود، امیدم بر این است که در این چند سطر توانسته باشم، اندکی از این افشاءگری را که از زبان یکی از همین عوام فریب ها به گویش در آمده بود، انجام داده باشم و کسی که خواهان پرواز از این قفسچه تنگ و تاریک است، منحیث یک سفر خرچ خود از این افشاءگری استفاده کند.

شما همه بال برای پرواز دارید، پرواز کنید، شاید دنیائی، بیرون از قفسچه هم وجود داشته

باشد که آسمانش رنگ دیگری دارد!